اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 راجع به این بحث تقوم جنس و فصل عرض شد كه در تقوم، مساله جنس و فصل یك مساله خارجی و تحصّل عینی نیست بلكه تحصّل جنس و فصل تحصّل عقلی است یعنی عقل دو امر منحاز از یكدیگر می‌تواند تصویر كند و این دو امر را ضمیمه كند اما از نظر خارج نه، یك واحد و یك تعین بیشتر وجود ندارد و این تحصّلی را كه عقل می‌تواند به این نحوه انجام بدهد این فقط اختصاص به عقل دارد یعنی در ظرف عقل است كه یك همچنین تحصّلی می‌تواند تشكل پیدا بكند و به واسطه تعریه عقل تعینات خارجی را از شوائب مادی یك امر مبهم برای خود به وجود بیاورد آن امر مبهم جنس می‌شود در نتیجه برای تحصّل آن امر مبهم احتیاجی به یك ممیز و احتیاجی به یك امری كه آن مبهم را بتواند تفصیل بدهد داریم، تركیب این دو امر نه به نحو تركیب دو مساله خارجی بلكه به عنوان خود ایجاد امر ممیز را بهش فصل می‌گویند كه از ضمیمه آن دو همان نوع تشكیل می‌شود پس بنابراین آنچه كه در ذهن تحقق پیدا می‌كند همانطوری كه ما این مطلب را در ماهیات مبهمه چنانچه در بحث گذشته عرض شد پیدا می‌كنیم عقل می‌تواند یك ماهیت مبهمه‌ای را تصور كند كه همین كار را هم می‌كند بدون اینكه برای این ماهیت مبهمه شكل خاص و صورت خاصی در نظر بگیرد فرض كنید همانطوری كه گفتیم به یك نفر می‌گویند كه آقا باید شما یك قدری فرض كنید ویتامین‌D بدن شما كم شده است بایستی كه ماده‌ای بخورید كه ویتامین‌D بدن شما را تأمین كند الان این از میان این قضیه خب ویتامین‌هایی كه هست یا مواد معدنی كه وجود دارد به این نقطه به عنوان یك امر متمایز و متحصّل می‌رسد، وقتی كه بهش می‌گویند ویتامین‌D بدن شما كم است و كلسیمی كه می‌خورید دیگر این كلسیم جذب نمی‌شود این می‌فهمد یك مساله‌ای در وجود او فقدان دارد و باید به دنبال او بگردد لذا سراغ ویتامین‌B نمی‌رود سراغ ویتامین‌A نمی‌رود سراغ ویتامین‌E نمی‌رود بلكه سراغ این مساله می‌رود ولی این مطلب خودش فی حد نفسه یك امر مبهم است بالاخره این ویتامین در هوا كه نیست باید در مواد باشد خوراكی‌ها باشد سبزی‌ها باشد در میان اینها این مواد را پیدا كند می‌گردد از میان اینها یك دفعه چشمش می‌افتد به اینكه خرما ویتامین‌D زیاد دارد چون در معرض تابش آفتاب زیاد بوده می‌رود و متوجه می‌شود كه این امر مبهم را باید در این ماده خوراكی جستجو كرد پس آن امر مبهم به عنوان جنس، اول در ذهن او تصویر پیدا كرده است منتهی آن ماده‌ای كه باید این امر مبهم را به ظهور بیاورد و بگوید بالاخره آن چیست؟ در عالم تخیل كه خود ویتامین‌D خوردنی نیست، بالاخره آن ویتامین باید در ضمن یك گیاهی در ضمن یك امر مأكولی باید آن صورت خارجی پیدا بكند، خب آن امر مبهم را جنس می‌گوید، آن امر مبهمی كه باز در ذهن او مستقل است اگر متحصّل نبود خب سراغ چیزهای دیگر می‌رفت اینكه الان ذهنش می‌رود راجع به این قضیه به داروخانه مراجعه می‌كند می‌گوید من این را می‌خواهم معلوم است كه این امر مبهم در ذهن او تحصّل پیدا كرده اما حالا این تحصّل در ضمن شربت است در ضمن قرص است در ضمن ماده خاصی هست او فعلا هنوز صورت مجدد بعدی را پیدا نكرده برای اینكه آن صورت مجدد بعدی بیاید و این امر مبهم را معین بكند نیازی به یك ممیز و یك فصل داریم آن فصل را حالا در ضمن یك شربتی، حالا فرض بكنید شربت مولتی ویتامین این دارای ویتامینی كه شما می‌خواهید هست این قرصی كه الان اینجا هست به نام ویتامین‌D این مشكل شما را حل خواهد كرد این نمی‌دانم خوراكی در اینجا هست توی خوراكی‌ها بدون دوا و شیمیایی می‌خواهید خیلی چیزها هست كه این مساله را دارد فرض كنید كه دانه‌های روغنی، بادام، فندق و امثال ذلك ویتامین‌D را دارند خرما ویتامین‌D را خواهد داشت پس اینجا می‌آید این امر مبهم را دوباره تبدیل به یك امر معین و مشخص می‌كند، درست شد حالا آن امر مشخص آن صورت برای آن مبهم حكم فصل را پیدا می‌كند از ضمیمه آن امر به ضمیمه آن مساله دوم نوعی پیدا می‌شود كه به آن نوع می‌گویند. آن امر خارجی حالا سبزی باشد دوایی باشد شربتی باشد هرچه می‌خواهد باشد آن شد، تازه خود او می‌شود امر مبهم با اینكه نوع است برای یك ممیز دیگر كه آن ممیز خودش فرق می‌كند خرما چند جور داریم، هفتاد جور می‌گویند خرما وجود دارد حالا آنچه كه می‌خواهد تشخص پیدا بكند باز می‌رود سراغ یك امر ممیز دیگر آن امر او را از ابهام در می‌آورد همینطور مساله رفع ابهام بواسطه فصل امتداد پیدا می‌كند تا اینكه آن امر متحصّل بر تحقق یك وجود خارجی متعین بشود، آنجا دیگر در مساله توقف می‌كند پس تا وقتی كه مطلب در ذهن دارد حركت می‌كند این مساله ابهام و تحصل مساله ابهام و تعین همه اینها به صورت امور متحصّل است یعنی اموری كه تحصّل دارند و بر اساس این تحصّل انسان ترتیب اثر می‌دهد اگر تحصّل نداشتند ما هیچ وقت بر امر مبهم كه ترتیب اثر نمی‌دهیم الان در ذهن ما هزارها اطلاعات وجود دارد هزارها مسائل و اسامی و اینها وجود دارد ولی الان نسبت به هیچ‌كدام از اینها ترتیب اثری داده نمی‌شود، مگر اینكه شخص آن امر مبهم را به زبان بیاورد و خارج كند آن وقت شما گریبانش را می‌گیرید كه چرا این را گفتید؟ حالا فرض بكنید قبل از اینكه انسان آن امر مبهمی را كه در ذهن او هست به منصه ظهور در بیاورد نه قاضی او را محكوم می‌كند و در عرف او را محكوم می‌كنند. اگر یك شخصی مرتد است شخص مرتد را هیچ وقت نمی‌آیند بگیرند به محكمه ببرند تا وقتی كه ارتدادش را از مساله ابهام به مرتبه تعین در بیاورند آنچه كه در ذهن است به زبان بیاورد آنچه كه در ذهن و نفس دارد به قلم بیاورد، اما فرض كنید فی حد نفسه یك نفر همین قدر بالاجمال انسان می‌داند بالاجمال حالا از چه راهی به دست آمده كلاغ‌ها خبر دادند خواب دیده نمی‌دانم یكی همینطوری یك چیزی گفته خود او چیزی ندیده یك شخصی است می‌آید و می‌رود و هرچی بهش می‌گویند پیغمبرت كیست؟ دینت چیست؟ همینطوری به شما نگاه می‌كند خب این را نمی‌گیرند، این را نمی‌برند زندان و دادگاه چون حرفی نمی‌زند نه حرفی می‌زند نه چیزی را می‌نویسد با اینكه شما یقین داشته باشید كه این فرض كنید چیست؟ این همچنین آدمی است، وقتی كاری نكرده چكارش می‌كنند؟ تا وقتی كسی به كسی سبّی نكرده كاری انجام نمی‌دهند، یا كسی كه ظهورش را اثبات نكرده كسی كاری انجام نمی‌دهد درست شد، این مساله همه به خاطر این است كه مساله هنوز تعین پیدا نكرده، گرچه آن امر مبهم در ذهن وجود خارجی دارد لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند: كه مساله جنس و فصل اینطور نیست كه شما تصور كنید دو امر متحصّل خارجی با همدیگر عقد اخوت می‌بندند و با هم تركیب می‌شوند و از آنها یك حقیقت نوعی به وجود می‌آید بلكه همان امر خارجی كه آن تحصّل خارجی تحصّلی كه الان در ذهن است آن تحصّل عبارت است از همان تصویری را كه ذهن آن تصویر را به صورت تعین در می‌آورد و بعد آن تصویر را در ضمن یك تصویر دیگری آشكارش می‌كند این كه در ضمن او، نه اینكه او را ضمیمه او كند الان كه شما به دنبال ویتامین‌D می‌گشتید نه اینكه آن ویتامین‌D را در ذهن خودتان به عنوان یك حقیقت جدای منفصل در نظر بگیرید بعد یك مطلب فصلی را، یك حقیقت فصلی را بیایید ضمیمه او بكنید ضمیمه‌ای در كار نیست تركیبی در اینجا دركار نیست همان امر مبهم را در این شكل ظاهرش می‌كنید و بارز می‌كنید ضمیمه‌ای نمی‌كنید مثل اینكه نمك را در آب بریزید و تبدیل به آب نمك بكنید شكر را در آب بریزید و ضمیمه بكنید و بعد بگویید این شربت شد همان امر مبهم را می‌آیید و متعین خارجی می‌كنید آن امر مبهم كه بواسطه آن امر دیگر صورت ذهنیه شفاف پیدا می‌كند چون خود ویتامین‌D صورت شفاف ندارد فقط یك مفهومی است فقط یك تصویری است آن صورت شفافی كه بخواهد شما دست بگذارید و بگویید این است، این هنوز در ذهن شما نقش پیدا نكرده است آن صورت فصلی می‌آید و آن صورت مبهمِ متحصّل را كه شما دنبالش می‌گردید آن صورت متحصّل را واضح و آشكار می‌كند می‌گوید برو این میوه را بخر، دنبال میوه دیگر نرو، آن میوه دیگر این ماده را ندارد از میان دانه‌های روغنی این دانه این خاصیت و خصوصیت را دارد دنبال بقیه نرو، این دانه، این میوه، این مأكول می‌شود بعنوان واضح كننده و آشكاركننده این مساله این را مرحوم آخوند به این كیفیت به اصطلاح بیان می‌كنند پس از ضمیمه فصل به جنس نوع حاصل نمی‌شود از ظهور جنس به واسطه فصل نوع حاصل می‌شود، از بروز جنس به واسطه فصل یك مساله متعین تحقق پیدا می‌كند ظهور و بروز با ضمیمه دو تاست. ضمیمه این است كه این كاغذ را ضمیمه كنم بگذارم رویش این می‌شود كتاب، در این صورت ضمیمه وجود خارجی ندارد این مطلب در اینجا تمام. مطلبی كه به دنبال این مرحوم آخوند اشاره می‌كنند اشكالی كه شده همچین اشكالی نیست به عنوان وهم و تنبیه ایشان مساله را بیان می‌كنند كه فصل در اینجا بالاخره كارش چیست؟ بعد از این همه توضیح تازه مستشكل می‌گوید ما نفهمیدیم و بیا دوباره برای ما بیان كن كه این قضیه جنس و فصل این چه قضیه‌ای است؟ برای ما روشن كنید این جنابِ فصل اینكه اینقدر عرضه دارد جنس را تبدیل به نوع بكند چطور در اینجا شما تصور می‌كنید كه بیاید یك جنس مطلق را بهش قوام بدهد اگر این فصل می‌آید جنس مطلق را كه نسبت به همه اشیائی كه این نوع در تحت زیرمجموعه آن جنس مطلق هست او را قوام می‌دهد پس بنابراین لازمه‌اش این است كه تمام اشیاء همه اینها امر واحد باشند با توجه به اختلافی كه دارند زیرا مگر شما نمی‌گویید جنس همان فصل است منتهی جنسی كه به مقام بروز و ظهور رسیده وقتی كه یك جنس مطلق را جنس مطلقی كه در همه اشیاء حقیقت آن شیء است فصل بیاید آن جنس مطلق را به ظهور برساند خب آن جنس مطلق هم همه هستند، پس یك فصل برای به ظهور درآمدن همه اشیاء كفایت می‌كند شما یك فصل ناطقیت را بیاورید به یك حیوان ضمیمه كنید دیگر درخت را هم باید اسمش را انسان بگذارید چنار هم اسمش را انسان بگذارید منار هم اسمش را انسان بگذارید، فرض بكنید حیوانات را همه را، چون تمام حیوانات همان حیوان هستند كه به آن صورت ظاهری بروز پیدا كردند و الان هم این جناب ناطقیت آمده به حیوان اصالت بخشیده آمده به حیوان تعین بخشیده پس این كه شما آمدید این جنس مطلق را بواسطه فصل جنس مطلق یعنی حیوانیت را با آن شمولی كه دارد و با آن سعه‌ای كه بین همه حیوانات دارد آن حیوانیت را آوردید از مقام اجمال بواسطه ناطق به منصه ظهور آوردید، پس همه حیوانات ظهور پیدا كردند چون همه حیوانات همین حیوانند همه حیوانات همین‌انند منتهی او به یك شكل و او به یك شكل است و شما با یك فصل می‌گوید با یك تیر دو نشان حالا شما با یك تیر صد نشان زدید یك ناطقیت آوردید حیوانیت را زنده كردید خب این حیوانیت در همه هست پس در همه حیوانیت زنده شد، پس همه ناطق هستند خب اینكه نشد، در حالتی كه ما می‌بینیم اینها همه فصول مختلف هستند و همه انواع مختلف هستند و یك فصل نمی‌تواند موجب ظهور حیوان مختلف باشد حیوانات متعدد باشد اگر حیوانیت خاص را ما می‌گوییم آن حیوانیت عام را نمی‌آید بارز و ظاهر كند یك حیوانیت خاصی كه مال انسان است او را می‌آید به مقام بروز و ظهور برساند، نه حیوانیت كلی كه در همه حیوانات ساری و جاری است او كاری ندارد او هركدام یك حصه و سهمی از حیوانیت دارند، آن حیوانیتی كه مربوط به انسان است او را می‌آید به مقام بروز و ظهور می‌رساند خب اینكه دور می‌شود البته ایشان نمی‌گویند دور است من می‌گویم این دور است چرا؟ چون خود شما در اینجا می‌گویید كه حیوانیتِ خاص، آن خصوصیت را حیوانیت از كجا آورده؟ شما كه می‌گویید این حیوان در مقام ابهام خودش مبهم است فقط آن ممیز است كه فصل است می‌آیید او را از ابهام در می‌آورد اگر این حیوانیت حیوانیتِ مخصوص باشد این حیوانیتِ از كجا درآمد؟ این كه خودش مبهم بود، حیوانیتِ مخصوص آن اضافهه حیوانیت این اضافه از كجا سر زد و منشاء این اضافه چه بود؟ مگر انشاء اضافه غیر از خود فصل است به عبارت دیگر این حیوانیتی كه در اینجا اختصاص پیدا كرد مگر غیر از همان اضافه اشراقیه هست كه شبیه همان اضافه اشراقیه كه درش بحث می‌شود كه بواسطه اضافه اشراقیه هم اضافه است و هم اشراق است و هم وجود خارجی است و هم ربط، همه چیز یعنی همه چی در یك عمل و در یك حادثه همه چیز تحقق پیدا می‌كند، نه صورت خارجی بوده كه اضافه به او تعلق بگیرد، نه این اضافه آمده و به یك صورت خارجی تعلق پیدا كرده و بعد با آن مبداء ربط پیدا كرده است و نه آن مبدأ اول صورت خارجی را دیده و بعد آمده بین خودش و بین آن صورت خارجی ربط برقرار كرده همه چیز در همان ابتدای مساله انجام شده، یك افاضه شد در آن افاضه هم مبدأ در آنجا مشخص شد، هم مقصد در آنجا مشخص شد هم ربط بین مقصد و بین مبدأ در اینجا مشخص شد و تعین پیدا كرد همه اینها با نفس یك فعل كه انما امره هست در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌كند، این هم در اینجا خب همینطور است، وقتی كه فصل می‌آید خود آن ماهیت را خود او را «تِ» می‌كند نه اینكه ماهیت «تِ» ماهیت مخصوص آن ماهیت مخصوص را می‌آید تبدیل به انسان می‌كند خود آن امر مبهم انسان می‌شود، اگر این فصل آن حیوان مطلق را بیاید تبدیل به انسان بكند او اشكال پیش می‌آید اگر حیوان مخصوص را انسان بكند خب این اشكال پیش می‌آید كه این خصوصیت در كجا آمده پس این فصل آمده چه كرده؟ چه عملی انجام داده؟ چه هنری ازش سر زده؟ كه شما او را از این جنس جدا كردید این مطلبی كه ایشان گفتند و پاسخش خیال می‌كنیم رسیدیم می‌خوانم پاسخش مشخص است هذا التقویم لیس بحسب الخارج این قوامی كه ما گفتیم قوام جنس به فصل است به حسب خارج نیست، چون در خارج تركیبی وجود ندارد لاتحادهما فی الوجود چون در وجود متحد هستند و المتحدان فی ظرف لا یمکن تقوّم أحدهما بالآخر وجودا وقتی كه دو تا متحد در یك ظرف باشند ممكن نیست یكی از اینها قوام به دیگری پیدا بكند وجودا چون صحبت در این است كه اینها متحد هستند دو امر مستقل نیستند كه حكم به اثنینیت در آنها بشود یكی به دیگری قوام داشته باشد بلكه این تقویم به حسب تحلیل عقل است كه ماهیت نوعیه را تحلیل می‌كند به جزئین عقلیین وحکمه بعلیة أحدهما للآخر تمام این بلاها را عقل می‌آورد كه یكی را علت می‌كند و دیگری را معلول ضرورة احتیاج أجزاء ماهیة واحدة بعضها إلی بعض این اجزاء ماهیت واحده بعضی‌اش ارتباط به بعض دیگر دارند والمحتاج إلیه و العلة لا یکون إلا الجزء الفصلی خب مسلم علت همیشه آنی است كه مقام فاعلیت دارد و مقام ابراز و اظهار دارد خب او فصل است تا آن امر معین و مشخِّص نیاید و نخورد به این امر مبهم آن امر مبهم همیشه در بوته اجمال و ابهام خودش خواهد بود پس این می‌شود علت، علت آنی است كه باعث تعین جنسی بشود لاستحالة أن یکون الجزء الجنسی علة لوجود الجزء الفصلی جزء جنسی نمی‌تواند علت وجود جزء فصلی باشد اگر آن امر مبهم علت برای وجود آن جزء فصلی باشد لکانت الفصول المتقابلة لازمة له تمام فصل‌ها آن موقع لازمه این جنس‌اند چون جنس یك علت واحده است آن تأثیرگذار در همه فصل‌هاست، همه فصل‌ها را می‌آید وجود خارجی می‌دهد، پس همه این فصل‌ها لازمه این جنس خواهند بود پس شیء واحد مختلف است بواسطه فصول مختلفه انسان، انسان است ولی در عین حال هم الاغ است ـ الاغ هم كه زیاد است ـ و هم میمون است و هم گربه است و هم ابل هست چون حیوان آمده همه اینها را به وجود آورده و وقتی كه انسان حیوان است پس انسان همه اینها هست چون همه فصول بواسطه این حیوان درست شدند، می‌گفت: آقا شما كه دیروز همه را ماتریالیست كردید دیگر كی باقی ماند؟ واقعا عجیب است وقتی كه مرحوم آقای حداد می‌فرمودند: آقا این مردم همه بهائی هستند! آدم این معانی برایش گاهی سنگین می‌آید كه چطور است؟ اما وقتی نگاه می‌كند می‌بیند كه جدا عجیب است اصلا هیچ حساب و كتابی نیست، در اساس هیچ حساب و كتابی نیست كه روی آن حساب و كتاب، امروز یك تصمیم می‌گیریم فردا یك تصمیم دیگر می‌گیریم، امروز به حرف این گوش می‌دهیم فردا به حرف او گوش می‌دهیم، امروز این كار را می‌كنیم فردا آن كار را می‌كنیم، امروز این كار را می‌كنیم فردا دوباره كار امروز اشتباه را تكرار می‌كنیم، خیلی عجیب است هیچ؛ نه حسابی است نه كتابی است نه میزانی است هیچی نیست اعتقاد راسخی انسان نسبت به یك عمل پیدا كند یك نفر یك كاری بكند بعد بگوید من این كار را روی عقیده و فكر و ثَبات كردم روی ثَبات و استقامت این كار را كردم گر چه اشتباه باشد آن اشتباهش عیب ندارد آدم اشتباه می‌كند ولی كاری كه روی ثبات بكند ولی اشتباه بكند دستش درد نكند دستش را هم می‌بوسیم ولی نه اصلا نه حسابی نه كتابی، صد دفعه گول خورده باز هم می‌رود همان صد و یكمی را هم گول می‌خورد، صد دفعه فریبش دادند باز هم بلند می‌شود می‌رود دفعه صد و یكم همان فریب را می‌خورد خیلی عجیب است آدم وقتی نگاه می‌كند به این جریانات و مسائلی كه در دور و برش هست و افراد و این چیزها می‌بیند كه این حرفها حرفهایی بوده كه چند سال پیش هم زده شده حالا همان حرفها دوباره تكرار است اما این چیه؟ هیچی نه حسابی نه كتابی همینطوری قضایا به جلو می‌رود.

 من وقتی كه مرحوم آقا آن كتاب ولایت فقیه در حكومت اسلام چهارجلدی را داشتند درس می‌دادند كه یادم است در مشهد ایشان صحبت می‌كردند یك روز ما نرفتیم، ما می‌آمدیم همان كنار در می‌نشستیم به ما گفتند صبح شما را ندیدم از فردا هر روز باید بیایید، چشم، یك دفعه یك مقدار دیر رفتیم آن طرف منبر می‌نشستند شما بودید؟ آقا امروز شما دیر آمدید، گفتیم ای بابا مثل اینكه من باید اول از همه بیایم، بعد یادم است آن موقع‌ها كه بحث راجع به طرح مساله دموكراسی بود و خلاصه كیفیت رأی گیری بود، كه انسان چطور رأی‌ها را در یك جامعه بخواهد ملاك برای تصمیم قرار بدهد، خب ایشان مطالبی را مطرح كردند و در آخر این نظریه را كه اگر قرار باشد بر اینكه رأی‌ها مد نظر باشد باید یك رأی مجتهد با رأی هزار نفر برابری كند، اگر هزار نفر رأی می‌دهند باید با نظر یك مجتهد برابری كند، این نظر ایشان بود، وقتی كه درس تمام شد، یادم است در آن موقع مرحوم سالم خیلی اشكال می‌كرد و نظرش را اینطور طرح می‌كرد كه بعضی‌ها اینطور می‌گویند گفتم از بعضی مایه نگذار بگو خودم می‌گویم، دور نزن بگو من نظرم این است كه نمی‌دانم آن ضمیمه رأی به رأی خودش موجب تقویت است و همینطوری این ضمیمه متضاعف خواهد شد و تا اینكه آن به حدی خواهد رسید كه از نظر قوت به مرتبه تنجّز این مساله می‌رسد كه ایشان خلاصه با جواب و اینها پاسخ می‌دادند مساله به یك همچنین جاهایی منتهی شد، وقتی رفتند من بعد از مجلس درس رفتند پیش ایشان راجع به این مطلب با ایشان صحبت كردم كه آقا این دلیل بر این مساله چیست؟ یك وقتی كه ما ملاك را اصابت واقع می‌دانیم، این كه هزار نفر در قبال یكی این هزار تا به چه ملاكی است؟ ملاك عقلی اینكه حدّ بردار نیست كه شما بخواهید هزار نفر را در مقابل یك مجتهد بدانید، ایشان گفتند آقاجان ما كه این را گفتیم این به حداقل در اینجا اقتناع كردیم والا هفتاد میلیون هم بگویند با رأی یك نفر نمی‌تواند برابری بكند، یعنی دیگر به حداقل اقلی كه فعلا در این جامعه می‌شود دیگر گفت كه اگر شما عقل هم داشته باشید باید این را بپذیرید، واقعا فرض بكنید الان شما خودتان را همه مجتهد، صاحب نظر نسبت به مسائل چه مسائل اجتماعی، چه مسائل خب فقهی، مسائل اعتقادی و امثال ذلك یعنی در این فرض كنید كه تصمیم‌گیری جمعی اجتماعی بین یك مردی كه فقط هندوانه می‌تواند بشناسد نه چیز دیگر را در این مملكت با یك فردی كه این از نقطه نظر عقل و مقام فعلیت به مرتبه‌ای است كه انسان روی حرفهایش نمی‌تواند حرف بزند از نظر میزان هر دو به یك نحوه لحاظ می‌شود آخر این عقلایی است؟ یعنی آن وقت آن مطالبی كه بر این بار می‌شود آن مطالب می‌تواند سندیت داشته باشد، تنجز داشته باشد، مشروعیت می‌تواند داشته باشد، دیروز گفتم كه یك كیسه گندم دادند آوردنش كربلا امام حسین را از بین ببرد و بكشد، یك كیسه، ابن زیاد یكی یك كیسه در خانه فرستاد، یك كیسه گندم، یك كیسه سیب‌زمینی، درست كه بیا و این كار را بكن، آن وقت این آقا كه به یك كیسه گندم به یك كیسه متاع دنیوی فرض كنید پنج هزار تومانی و ده هزار تومانی بیاید تصمیمی را بگیرد به نفع یك نفر بیاید یك كاری را انجام بدهد، آن وقت آن نتیجه مترتب بر این می‌تواند مشروعیت داشته باشد، هركسی بگوید مشروعیت دارد واللَه باید خودش را معالجه كند، اینجاست كه آنها می‌گفتند كه حرف مردم حساب و كتابی ندارد، فبقی أن یکون الجزء الفصلی علة لوجود الجزء الجنسی و یکون آن جزء فصلی مقسِّما للطبیعة الجنسیة المطلقة طبیعت جنسی مطلقه را آن تقسیم می‌كند وعلة للقدر الذی هو حصة النوع آن مقداری كه حصه نوعیه همان فصل را تشكیل می‌دهد این علت برای او باشد نه علت برای سایر حِصَص وجزءاً للمجموع الحاصل منه و مما یتمیز به عن غیره‌. و جزئی باشد كه از او حاصل می‌شود و از آنكه به واسطه او از غیر تمیز پیدا می‌كند یعنی از همان به اصطلاح نوعیت كه این نوعیتش كه می‌شود از جنس و چی؟ و آن فصل.

 در جریان امام حسین همه مردم برگشتند تمام شدند، خیلی جریانات منبّهی است این قضایای وقایع زمان و ما همان را باید همیشه برای خودمان ملاك قرار بدهیم، همه مردم بیعت كردند و همه مردم بیعت را شكستند خیلی راحت یك ده یا بیست نفری ماندند مسلم‌بن عوسجه، حبیب بن مظاهری اینها كه با مسلم بن عقیل بیعت كرده بودند ده، بیست تایی مانده بودند و بقیه هم بنی‌هاشم بودند یعنی همه یك شهر آخر خیلی عجیب است این مساله آدم باید روی این قضیه فكر كند بالاخره ببیند دنیا چه خبر است؟ همه یك شهر بیعت می‌كنند فردایش همه می‌گویند نمی‌خواهیم، ای بابا خب از اول می‌گفتید خیال همه را راحت می‌كردید، هم مسلم تكلیفش را می‌فهمید، هم امام حسین تكلیفش را می‌فهمید چیست، می‌آیی و بیعت می‌كنی و مردم را به زحمت می‌اندازی و بعد هم می‌كشی كنار، بعد هم تازه نكشیدی كنار بلند شدی آمدی به جنگ، ای كاش فقط می‌كشیدی كنار و می‌رفتی، بعد هم می‌گویی نه تنها بیعتم را شكستم بلكه حالا می‌خواهم حسابت را برسم، این حرفها نیست باید بیایی با یزید بیعت كنی خیلی این مساله‌ای است كه خیلی برای انسان مایه تعجب است، همیشه این بزرگان و این عرفا و این علمای درست این مشكل را همیشه در زندگیشان داشتند، این مشكل را همیشه در روابطشان داشتند، روابط اجتماعی آدمی كه بخواهد در این دنیا عالمانه زندگی كند عاقلانه بخواهد زندگی كند، با حریت و آزادی همیشه با این قضیه روبرو هست، می‌آیند و كاری می‌كنند و بعد هم می‌گویند تو هم باید بكنی، تصمیمی گرفتیم و شما هم باید بیایی به دنبال این تصمیم حركت كنی تو هم باید ترتیب اثر بدهی ابوالأسود دؤلی آمدند در منزلش عسل بدهند گفتند از طرف معاویه است، بچه‌اش عسل را خورد آمد دست كرد در دهان بچه‌اش آن عسل را بیرون آورد قی كرد برگرداند، گفت: عسلی كه از طرف معاویه است توی شكم تو نباید برود، كه از بچگی شیرینی آن ارتباط با معاویه بخواهد در جان تو بنشیند، خیلی اینها حرف است چقدر واقعا كارها می‌كرد، گوسفند می‌داد بره می‌داد در یك خانه‌ای یك چند روزی كه بودند و بچه‌ها انس می‌گرفتند، می‌رفت از آنها می‌گرفت بعد می‌گفت علی آمده برده، شب دزدیده تو خواب بودی آمده در را باز كرده، علی آمده این بره‌ها را برده در تاریخ نوشتند، عجب آدم مكاری بوده از آن حقه بازها، این یزید خر بود آدم احمق خری بود، معاویه نه معاویه خیلی سیاس بود، یزید خر بود، امروزی‌ها می‌روند این آثار بنی‌امیه و بنی‌مروان را در این كشورها می‌بینند بعد می‌آیند می‌گویند اینها چه زحماتی كشیدند، اینها افتخارات اسلام است، می‌نویسند اینها افتخارات اسلام است، ساختمان را می‌بینند، ساختمان كه افتخار اسلام نیست، ساختمان برای آن بنا و معمار بوده بدبخت آمدند جان كندند ساختند دیگر افتخار اسلام ندارد، یك قصری هست كه همان قصر از افتخارات اسلام است قصر الحمرا می‌گویند در قرناطه آنجا اسپانیا همین قصری كه از افتخارات اسلام است و عجیب است، یك اتاقی دارد یك اتاق خیلی تاریكی است و اتاقش اتاق مخصوصی است فلان و این چیزها كسی كه در آنجاست به مشقت و اینها می‌گذرد، این اتاق مخصوص زنها و دخترهایی بود كه از ممالك اسلامی و اینها می‌دزدیدند و می‌آوردند و تقدیم جناب حاكم اسلام می‌فرمودند، و اگر آنها تمكین نمی‌كردند در این اتاق می‌گذاشتند آنقدر تا اینكه اینها به ستوه بیایند و بپذیرند و اینجا از افتخارات اسلام است، قضیه می‌شود از افتخارات اسلام، تمام اینها افراد مادی همه مادی هستند همه توجه به ماده و به صورت و همین، ارزش ها در این ساختمان‌ها نمود دارد، آنها هم دارند مسیحی‌ها هم دارند یهودی‌ها هم دارند آنها هم ساختمان دارند جاهای خیلی بهتر از ما هم دارند تازه مگر مساجد و این قصرها را كی ساخته؟ همانی ساخته كه كلیسا هم ساخته همان بنّا همان عمله هم می‌رفت كلیسا می‌ساخت هم می‌رفت مسجد می‌ساخت هر دو یكی بوده، الان در استانبول یك مسجدی هست بهش می‌گویند مسجد ایاصوفیه خب این كلیسا بوده، كلیسای بسیار بزرگ و قدیمی كه رویش موزه نوشتند، مسجد را نوشتند موزه و پول هم می‌گیرند كسی كه وارد بشود پول می‌گیرند ما با آقای كه رفتیم آنجا پول گرفتند، آن وقت آن سلطان احمد بخاطر اینكه بیاید مقابله كند آمده روبرویش یك مسجد ساخته كه این هم ما این هستیم، مثل هم فرقی نمی‌كند شاید مال این هم یك مقداری بهتر باشد آن وقت مال سلطان احمد را پول نمی‌گیرند موزه نیست ولی این یكی، كه شما كلیسا درست كردید البته مسجد است، یعنی الان مسجد است ولی همینطوری خلق خدا می‌آیند می‌روند تویش حالا آن را می‌گویند چادر داشته باشی و یك چیزی می‌دهند روپوش داشته باشی چون مسجد است، ولی از آن طرف نه، همینطوری خلاص خب حالا مسجد سلطان احمد از افتخارات اسلام است این طرف است و آن هم آن طرف است هردویش یكی است.